

## دستان سبک (بهمن 1394)

برای خیلی آدم ها بار اول که شما را می بینند دست هایتان مهم است، ممکن است طوری دیگر وانمود کنند، شاید اصلا به دست هایتان نگاه مستقیم نکنند، یا حتی آن ها را بفشارند، اما واقعیت این است که برایشان مهم است آخرین بار کی دست هایتان را شسته اید، زمان می برد تا به آلوده نبودن آن ها اعتماد کنند.

مثلا من هر بار که آرایشگاه (پیرایشگاه) مردانه و یا رستوران (فست فود) می روم در چشمان عوامل و پرسنل خیره می شوم، لبخندی هم اندازه آشناییمان می زنم و سفارش یا خواسته خودم را می گویم، راستش این است که هر قدر هم به کار آن ها مطمئن باشم برایم مهم است دستهایشان چقدر تمیز است.

فرض کنید کسی از دستشویی با دستان خیس و دستمال یا حوله در دست بیرون می آید و خوب یک مرض من این است که در مغزم کسی دارد دایم از او می پرسد که دست هایت را با آب شستی؟ با صابون، فوم یا مایع دستشویی شستی؟ چه کار کردی؟ چطور شستی؟ اصلا شستی؟

البته این وسواس را نسبت به خودم هم دارم، وقتی می خواهم پوست کودکی را نوازش کنم یا او را ببوسم از خودم می پرسم دست هایم را آخرین بار چه طور تمیز کردم؟ نفسم بوی کدام غذا و گردنم بوی چه عطری می دهد.

لباسی که می خرید را قبلا چند نفر پرو کرده اند و این پراکنده گویی ها.

دیشب وقت خواب نوری از کنار پرده اتاق از اتوبان به طور متوالی کم و زیاد می شد و بازتابش از سقف به چشمانم می تابید و خوابم نبرد تا مثل کودکی ها پشت ساعد دستانم را روی چشمانم گذاشتم.

باید با رفع شدن مشکل نور آرام می گرفتم، اما دست هایم بدجوری روی کاسه سرم سنگینی کرد، اول فکر می کردم که خوب از آن روزهای طفولیت توده بدنم چگال تر شده، پس طبیعی است، بعد فکر کردم که مثلا خیلی فکر و حرف توی سرم باشد و وزن دستم فشار حرف ها را متراکم تر کرده و دارد جمجمه ام را مچاله می کند از این بزرگ گویی ها و بعد این فکر از سرم گذشت که آخرین بار کی دستانم را تصفیه و هم با آن ها تسویه کردم، دست هایم که این قدر سنگین شده اند.

می دانید من خیلی کارها در زندگیم برای این که آدم خوبی باشم کردم، برای این که آدم خوبی به نظر برسم، هم برای این که آدم ها من را به خوبی یاد کنند، برای حالی که پس از شنیدن اسمم به آدم ها دست دهد. اما باری را به خاطر دارم که مطمئنم برای هیچ دلیلی آن کار خوب را نکردم، آن کار خوب مرتب کردن خانه ای بود که مدت ها مرتب نشده بود، خانه متعلق به آدمی بود که از او هیچ خوشم هم نمی آمد و من قرار بود فقط چند

ساعت در آن اقامت داشته باشم و صاحبش قرار بود آن شب در خانه جشنی بگیرد که هم من جز میهمانان نبودم و هم او هیچ نمی دانست که من به طور اتفاقی از میهمانی باخبر شدم.

او دو گربه داشت، یکی کور و دیگری لنگ بود، در واقع او از آن دسته از آدم ها بود که از حقوق حیوانات حمایت می کردند، بطور خاص حیوانات اهلی آسیب دیده را نگهداری می کرد، اما خوب بیشتر به نظر می رسید خود صاحب منزل نیاز به تر و خشک شدن دارد، با ولع و علاقه ای غیر طبیعی شروع به تمیز کردن کمد هایی کردم که از بیشتر فضای آن ها هیچ استفاده ای نشده بود و حتی لباس ها تا بحال طبقه بندی نشده بودند و تازه اصلا اگر خانه خودم هم بود و شب میهمان داشتم آخرین ضرورت داخل کمد ها بود و آن هم قفسه لباس های زیر. ظرف ها، کف، و خلاصه خانه که مرتب شد نزدیک ساعتی بود که دیگر قرار نبود من آن جا باشم، آن جا را ترک کردم و هرگز تا امروز از کاری که هیچ کس بخاطرش از من تشکر نکرد ولی لازم بود پشیمان نشدم، دیشب آخرین چیزی که در حافظه عضلات ساعدم آرام بخش بود و بویی از تازه کردن داشت همان لذت تدارک میهمانی ای بود که هرگز در آن حضور نداشتم، لذت انجام کار درستی که نه وظیفه شمامست، نه کسی از شما انتظار انجامش را دارد و احتمالاً نه حتی لزومی دارد.

کارهای درست به دو دسته تقسیم می شوند،

دسته اول که فرد یا افرادی از آن با خبرند و یا بازگشتی و دستاورد، نتیجه و بازگشتی خطی برای شما دارد.

دسته دوم، هیچ کس و هرگز نمی داند شما، چرا، کی و به چه کیفیتی آن را انجام دادید و قدردانی در پی نخواهد داشت.

دسته دوم دستان شما را سبک می کنند.